

- امید و عدا تو مایهٔ پیشانی
- ز سجدهٔ منم ای برهن مشونومید
- که هست آیندهٔ بخت داغ پیشانی
- کجا زهنیه و مرهم فرو نشیند در
- مرا که مرغ دل خسته شعلهٔ بار آور

این چند بیت از ترجیع بند اوست • ابیات •
ای گریه بشارتی که امشب • خوناب جگر بدیده زد جوش
دی وصل شفاعتی که شوقش • تازاج نمود کشور هوش
از ذوق سخن مگو که ما را • نشتر بچراحتصت همدوش
این قصه بکس نمی توان گفت • الماس بزخم ریز و مخروط
القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین من عجب بود چه جای
شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بیداد داده گذارند •

ظهوری

در دکن می بود بصفهٔ آزادی و ننگ کشی و درد مندی
و کم ترندی بدر خانهٔ ملوک متعسف است و اخلاق حمیدهٔ او
ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار
تعریف میکرد و این هر دو میخواهند که همراه شیخ بدای تخت
لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شدیداً میشود
که دکنیان بی صربنابر شیوهٔ نامرضیهٔ قدیم خود که غریب کشی
باشد این هر دو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل
رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

امت این شعر از یادگار اوست
 ظهوری شکوه ات از یار بیجاست
 تویی طالع فتادی جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد امت که از جمله مصنفات کاتب امت و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک در حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول امت که در برابر مطول و اطول امت و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاری گدائی هرچه شنیده نوشته و پاره بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فواتح الولایه ' و چون پرسیده اند که او و عطف معطوف می طلبد و آن خود پیدانیمت میگفت که معطوف در اینجا مقدر امت و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایه و بفتح و او ولایت چنانچه اول بینه و بکسر و امت ما همیشه از جهت اختراع سجده بزقاسی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور مبرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد نگاه در منزل خود با استدعا برد و معجون اشتهای طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صبح تا نیمروز گرمگی کشیده مجال حرف زدن بنماید آخر میرزا بی طاقت

شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیال کرده
 بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا
 بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چه توان
 شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضی خان و دیگر اقران او
 از ملائی با قصی مراتب امرائی رسیدند او موظف بود بعرض
 رسانید که من نیز داخل میاهیان میشوم ملتصق او بدرجۀ قبول
 افتاد تا روزی وقت تهلیم چوکی بهنگام شام برسم میاهیان
 شمشیری عاریتی بر میان بهیاتی مضمحکانه بسته و در مقابل بندگان
 پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بی نیابت کسبی خلاف بر بهت
 عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستیم و از کجا تسلیم
 کنیم پادشاه مدعی او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا
 که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این معنی هم بجائی نرسید
 یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل
 میاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مفتول پنبه دار چرکین
 چرب که بخشیده یکی با عاریتی بود پوشیده بدر بار آمد و میرزا گوکه
 بحضور پادشاه بان تقریب مطایبهای ملیح کرده و از جوابهای
 خوش طبعانه میداد چون مولدش گل بهار نام دیهی از توابع کابل
 بود چندگاه تخلص خود بهاری میصاغت باز بر سر قباحت رسیده
 دانست که یاد از نامهای کنیزکان میدهد تغییر داده ربیعی می
 نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت

این چند بیت یادگار ازوست

• ابیات •

می پرک چشمی که میگذشتم ازو هر لحظه شاد
 غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد
 شدمت شیشه عشرت بهر که بنشستم
 گسست رشته صحبت بهر که پیوستم
 برای کشتن من تلخ کین بکف برخامت
 بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را
 سلسلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود
 خارجی نیانته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

• مثنوی •

دیده باشی به نسخه تجدید • که مجدد رسید فیض جدید
 کندر و صد مواقف است نهان • و از بیانش مقام است عیان
 مدن تجرید پیش او لذگ است • گلشن از قحط آب بپرنگ است
 لعله اش بی تکلف و اغراق • حکمت عین و حکمت اشراق
 و انکه وصفش نه رتبه نقل است • ام و رممش دلالة العقل است
 و ان درمی کان ز بحر جود آمد • لجة الجود فی الوجود آمد
 جامع آن عوالم الاثار • من تعالیم عالم الاخبار
 کندر و نوع علم تا صد و بیست • کرده ام این صفت بگودر کیمت
 با وجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی تعین
 مقبولی مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی
 بفضل و کرم خویش بهشت جاردانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبدالحی مشهدی

چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست) خوب میدانست، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حدیثیات فرموده خط مشکل فویض بابری را کسی زود تر و خوب تر از وی نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد، چون بمیرزا پیشتر آنجا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شکرگریه بهیاری دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و درغایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است •

• رباعی •

(+) ای تاج بدرگاه تو صد و هفتم زال

مدح تو باشند همه اهل کمال

محمّد هندی

تقاب تو شد شاه

که کن کجاست بیست و بیست و یکا صبه

میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته • رباعی •

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود ورد زبان شام و سحر

محمّد اکبر

در حکم شاه جهان

خدا که همه را در دستانش آید

(+) الحق این بازچۀ طفلان پیش بدست و بالغ کلامان امثال

این را از اقسام مربعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت فلزم

اینچنین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت -

و در نسخها دو حرف از هر هریکی از مصاریع هر در رباعی مفقود -

عتابی

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان
 رسیده در آنجا آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار
 نامقید ظاهر شد و بی باک و ناهموار و اینمعنی بعرض رسید
 که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون آزر پرسیدند
 انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار
 می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگمانی بروشنه در بند
 کشیدند و در فتحپور فرمودند که مهودات او را ملاحظه نمایند تاچه
 کسانی درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال
 در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ
 و دیگر مقربان بر جریدند از رقم عفو کشیده بلاهور طلبیدند همان
 بدخوتی که داشت داشت روزی بخانه فاضی حسن قزوینی که
 خطاب خانی دارد رفت و در بان مانع آمد و دست و گریبان شده
 خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند در آمد و
 بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب
 این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار
 عذر خواهی کردند که در بان شما را نشناخت فایده نداد و تناول
 ازان طعام نمود در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب
 دستگاه امت و دیوانی دارد ازوست

- ابیات •
- در گلخن هوا دل فرزانه موختیم •
- قندیل کعبه بر در بتخانه موختیم •

• ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم
• گفتیم و نوشتیم و محفل را بتو دادیم
• بعزت تو که ما بلبان این چمنیم
• که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست
• • • • •
• • • • •

• در کشور تو نام وفا گریه آورد
• قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد
• کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست
• این طرز خاص و مجلس عام تومی کشد
• از هر کوی تو آلوده بهتان رفتم
• عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
• شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد
• که ز کویت من آورده پریشان رفتم
• چشمه خضر بخاک قدم می نازد
• گرچه لب تشنه تر از چاه ز خندان رفتم
• قند می ربخت بهر در که زدم پنداری
• که بدرریزه سوی آن لب خندان رفتم
• در هفتاد و دو ملت زدم و از دریاس
• تا آمد از مدد گبر و مصلحان رفتم
• ز بی تابی عتابی در ری او جستم و اکنون
• چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید

• رباعی •

- در عشق رخت علم و خرد باخته ام
 - چه علم و خرد که جان خود باخته ام
 - در راه تو هر چه داشتم آخر عمر
 - در باختنم و هنوز بد باخته ام
- وله •

- عجیبی نیست که از آب و هوای رخ تو
 - ز آهن دل بدمد مهر گیا آینه را
- بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکم انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گردد •

عجیبی

- جوانی است نورمیده این بیت ازوست
 - بیت •
- متاع درد که پرسیدم نمی آزد • کرمه که پرسیدنش نمی آزد
چند گاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب
حکیم ابو الفتح او را تعریف بسیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون
شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر ششمیبر شکایت زمانه
نمواند و روئی زیادت و از انگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد •

عشقی خان

- از پیرزادهای ترکست از علم سباق و قونی دارد و چند گاه
- میربخشی مرکار اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پاشکش میگذم و
مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی حدید بگذرانند چون
شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلمات
میگذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم
مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و
این از انجاست

• بیت •

خوار و بی اعتبار و زشتم من • چه بلا مردک پلشتم من
و رحمن قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع
را جمع مهر خویش یافته بود

• ع •

بفده رحمن قلی (†) سلطان ولد عشقی خان

• مصرع •

ازان پرهنر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایوان اسعار شعرای عصر کیف ساکن
بی شرط انتخاب نمود و هر رطبی و یابسی که در ماخذ یاست
اکثری آورده شد بذابراں بحسب ضرورت شعرخان مشار الیه
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهد
بر میر علاء الدوله است نه بر مقید ازوست

• ابیات •

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سرمستی در آب افتاده است

غلیجه از شوق لبست در صبحدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود
 بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کفند
 ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ

بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خورد بتمام
 نافی مشرب و پیر فانی گشته •

علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امرای معتبر
 خانزمان است چندگاه بداون در حوزة تصرف او بود بسمت
 فضیلت و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود
 چون حجاز خان نام یکی از اعیان اکبر بداون بتخلص زاهد این
 بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله وافع
 شده خوانده •

• بیت •
 گنگره سین (+) چو خندان شده • خندد او از بن دندان شده
 مبرگفت که گنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان
 است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست • بیت •
 ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد
 از ناله و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات حدیقی قزوینی است در فن مایاق و نویسندگی سر

دنترا ارباب حساب و کذاب احمت و از علوم غریبه نیز بهره داشت
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان
نامزد شدند او بتلاش پنجگروور را از ولایت سنبل گرفته متعهد
نعتی و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب
دیوان آمده و عزت بمذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنج
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامره گردانید و جان
بر سر آن فهاک دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسائل
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان
حسن میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که
سمت گذارش یادست ازوست

• ابیات •

سبزه خط رسته از لعاش بسی با آب و تاب
زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب
چنین کافنامه در راه غم و محذت چو خاشاکم
نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی
رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی
غم فرادان غصه ببلند صبر کم عمخوار نی
چون کدم یاران بکار خویش حبرانم بسی

این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد •

میرزا عزیز کوکه

المطلب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع نضایل و

هنر موصوفت است و بفهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را
از امر نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از ادقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود تا این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات ازو ثبت افتاد

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ
بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ
و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است

• مطلع •
ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من
وی عشق تو آمیخته با آب و گل من
نیست کار و بار عالم را مدار
دل ز کار و بار او افسرده به
گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی
ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی
جان غم فرمود من شد خاک در راه وفا
بی وفا یارا طریق خاکساری را ببین

باغی جهان آرا در آگره ساخت و درو منزل نقاشی طرح فرموده
جهت کتابت آن این رباعی گفته که

• رباعی •
یارب بصفای دل ارباب تمیز
کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام
از راه کرم فرصت مهمان عزیز

کار نامه چند ازو در عالم مانده یکی ازان عالی همتانه بسج رفتن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است •

عهدی شیرازی

انصام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا
نظام الدین احمد بود چون بدلهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد
که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور
از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاعل
قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این
بهمان مبداهست که زید موهوم بر اسب موهوم در میدان موهوم
گویی و چوگان موهوم می بازی و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت
و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد
این ابیات ازوست

• رباعی •

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از رزن دیده بود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت
آه همه تاب دانه اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شر و شور
این رباعی که بحکیم سنائی منسوب است در میان بود • رباعی •

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست
و من مرغ مراد از قفس نزدیکست
تا کی گوئی که دورم از دلیر خویش
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و محوی چنین گفته که • رباعی •

محوی که دلش با همه کس نزدیکست
با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش ناله بفاله جرس نزدیکست

حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته • رباعی •

چون یار تو باتو هر نفس نزدیک است
هشدار که آتشت بخس نزدیکست
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته

و آن صحبت صلوات تفرقه بود • رباعی •

آزادی این مرغ قفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگیریزد
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

فازم بهنگدلی خویش که در فراق چه گمان سنگ برسد زده

نشسته ایم •

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخدمت کتاب داری
منسوب است طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد ازومت • • رباعی

افتاده چو مرغ بیدنوا در تقسم
بی ماز صدا چو دل شکسته جرم
با آنکه حقیقتر ز مور و مگس
بگرفت ز تنگی دو عالم تقسم

• ایضا •

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمین عصیان خود اندوخته ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم

• ایضا •

تا کاکل و زلف نیکوان خم بخم است
تا شیوه و رفتار بدان چم بچم است
تا نازک غمزه در کمان متم است
مرگ من و زندگی من دم بدم است

• وله •

در گلشن این جهان گلی نیست
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف امپ می گوید • • بیت •

که پویه اعضاش از بهی شتاب • بهم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درصحت و اقسام شعر نیکوگفتی اما از بس عجب و نجات که پیدا کرد از دلها افتاد و به پدروی نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قریب آنک در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و آخر بذایر وضع قدیم شیخ که بهر کس هفته درصحت بود درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب مفارش حکیم بخانخان مرتبط شد و روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی بخانه شیخ فیضی آمد چون مگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید که این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بهیابر بر هم در هم شد اما چه فائده او حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوجه و بازاری ندهت که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در مر راه گرفته نا بستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خردند بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود باطراف فرستاده

* ع *

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد امت

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن امرار که مشهور آفاق

امت این چند بیت بر سهیل یادگار ازو تحریر یافت * رباعی *

فردا که معاصیان هر فن طلبند

حمن عمل از شبخ و برهمن طلبند

آنها که درودها جوی نستانند

و آنها که نکشته بخرمین طلبند

* وله *

کسی که تشنه لب ناز تست میداند

که موج آبجیات امت چین پیشانی

فایل درد صحبت کس نداند در و خود

رنگ روی خویش را هر کس بدستای شکست

عشق می گویم و می گویم زار

طفلس نا دانم و اول سبق است

مزه برون قدم از جهل یا فلاتون باش

که گرمیانه گزینی مراب و تشنه لبی امت

مطلع این غزل این است * * مطلع

مدار مجلس ما بر حدیث زیر لبی امت

که اهل هوش موامند و گفتگو عربی امت

* وله *

بشوق دردمت چه سازم که در شریعت عشق

نگاه بی ادبی و خیال رهوائی است

زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت

که من بدیده جانش نکردم امتقبال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
گرد سرت گشتی و کردی طواف
کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور
است مجامع از هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود
اشتغال بامور ملکیه گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ
ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون
مذنی دران موجود است ازوست * ابیات *

در جوانی حاصل عمرم بیادانی گذشت
آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
ای جوان جز تخم نومیدی نکشتی در جهان
موسم پیری رسد و وقت دهقانی گذشت
برو ای غزنوی دم از مکان یار همدم زن
قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن
بنده تاج تکبر از سرو از ما و من بگذر
اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیامانی
اگر نور دوچشممت را خورد در راه بهم خم زن

زمانیکه حکومت مبدل داشت این غزل حضرت شیخ مدنی

قدس سره در میان انداخت که

• بیت •

دای که عاشق صابر بود مگر رنگ امت

ز عشق تا به دوری هزار فرسنگ امت

• بیت •

و خود این چنین گفت که

دمی که چهره ساقی زیاده گلرنگ امت

بنوش باده بر آذنی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله و حالت

خوبش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند از آن میدان

جمال خان مرحوم بدانمی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

این است •

• بیت •

ترا رخ از می عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کالت و کوله بملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن

خبر آمد که او بنماز گاه منبعل روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجان سپرد و نعش او را در بداون بردند

چنانچه شمع ازین قضیه در ذکر سداوت رقم تحریر یافت و آه جمال

خان بمرگ ، نیز تاریخ یافتند

• فرد •

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

فباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی می‌گرفت و بعد از آنکه مقرر شده که هر که نصبت ندارد خود را بقریش منسوب می‌سازد هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم می‌نخورد پدرش میگفت بر رخم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و میوه‌ها و معجونها می‌فروشم و بهر کس که بیاید نا پرسیده می‌گویم که دانسته باشد که قاسم علی خان پسر صلبی نصبت تا تو آنرا بکشی یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •

• فرد •

دو از نصبت و دو از بی بی و دو از هر دو

دوی دگر که نه از بی بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه انزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود او خطی و موادی چون آقای جهان داشت

• بیت •

اورا چو طفلکان خطکی و سواد کی

با آن خط و موادک خود اعتقاد کی

درین مدت بیصت و یک حال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از

مبتق مقومط خالی نبود و اعتادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راحت نمی آمد و بشومی آن مبتق از هرگز از - رُضِعَ لِمَعْنَى الْمُرْدِ ، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

• بیت •

ما سوی آب مایل و حمام جای مامت

حمام خانه ایمت که خاص از برای مامت

• بیت •

و در جواب این مطلع اامت که

تاری ز زلف خم بضم یارم آرزومت

یعنی که بت پرستم و زنارم آرزومت

• مده •

اظهار درد پیش مگ یارم آرزومت

یعنی که درد مندم و اظهارم آرزومت

• وله •

ز چشم او نرمد جز بلا بما هرگز

ندیده هیچکسی اینچنین بلا هرگز

• رباعی •

هرکس که بعشق مبتلا می گردد

با محنت و درد آشنا می گردد

در دایره عشق هران کوره یافت

هرگز صفت کرد بلا می گردد

در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حسرت از عالم در گذشت و 'قام علی

خان ابله' تاریخ او شد و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین

تقدیر بجای آبله جاهل درمت می آید • فرد •

چون تو جاهل باشی از ابله بخوانندت مرنج
زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر امت

فربتی حصاری

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت
که در ماوراء النهر روزی در مجلس جماع سلطان الاولیا ختم
الاتقیاء شیخ همین خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان
این رباعی می خواندند که • رباعی •

عمریست که من ز پوست پوشان تو ام
در دایره حلقه بگوشان تو ام
گر بنوازی من از خورشان تو ام
در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود ناگاه
مرا نیز کیفیتی برکت صحبت از روی داد بلیخود از جا در آمدم
و بر زبان من چنین گذشت که • بیت •

گر بنوازی مرا و گر نوازی • در دایره حلقه بگوشان تو ام
حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل
من نمیرود در نهد و شصت و شش (۹۶۶) باگروه در جوار مدرسه
شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است • ابیات •

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی
که من مرچشمه آب حیاتم هیچ می دانی

تضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دست تضا این قهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درون عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که • ابیات •
بقتل غیرهم راضی ندم زیرا که میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاک من بوده
ز تار سبزه ای زاهد گره بی صدق نکشاید
برو یکچند این را رشته ز نار گبران کن
خرش دیار پست هر کوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چنان بر ریخت که یک قطره بر زمین نچکید

فارسی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه به هندوستان
آمد و پیرمخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارسی
تخلص شیخ ابوالوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباطی و امتقادی
عظیم بدیشان است فائقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخاصص سابق کرد و بار دیگر
 بهندوستان آمد و درگذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم
 قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بدست باب امطرباب
 پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و
 برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی
 میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه
 فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر
 فارغی است •

• ابیات •

خوش آن کز وعدهات خوشحال در محنتسرای خود
 نشیدم منتظر ساعت بهامت موی در بندم
 بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها
 که عاشق خوبش را بیدگانه یابد از جدائی ها
 بر تن خاکی همچون نبود داغ عیان
 کز پی ناغه لیلی است بره مانده نشان
 رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
 که بهر تهنیت یا رب که با او همزبان باشد
 بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
 که اینجا کاروان صبر هرگز بار نکشاید
 جزون آن عقد ها در عشق بکشاید باسانی
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار بکشاید
 بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
 که تا روز قیامت از میان زناز نکشاید